

## عدالت از دید دُن کیشوت و سانچو پانزا فیلیپ مالوری. ترجمه مرتضی کلانتریان

۶۵ به چشم همه، حتی خود سروانتس، دُن کیشوت و سانچو پانزا مضحکند. اما دُن کیشوت خُل و دیوانه (الف) و سانچو پانزای دهاتی نادان (ب) هر دو تصویری از عدالت و حقوق دارند که بسیار نزدیک به دیدگاه ارسطو در این زمینه است که به عنوان عقل کل در سراسر جهان متمدن پذیرفته شده است.

الف: دُن کیشوت عدالت استوار بر پایه انصاف را قبول دارد: سخت اما منصفانه.

او در گفت و گویی در ضمن غذا خوردن با عده‌ای، بحث را به سلاح و ادبیات می‌کشانند: «هدف و مقصود ادبیات [...] گسترش و پیروزی عدالت منصفانه است، یعنی پس دادن هر چیز به صاحب آن، اعمال و اجرای قوانین خوبی که به نفع مردم است.» ارسطو و خردمندترین حقوقدان‌ها نیز نمی‌توانند چیزی جز این بگویند. دُن کیشوت، در جایی دیگر، وقتی حکومت جزیره را به سانچو پانزا می‌دهد سفارش‌هایی خواندنی به او می‌کند: «هرگز اجازه نده که هوا و هوس راهنمای تو باشد.

اشک فقرا در نزد احساس همدردی بیش‌تری برانگیزد تا تقاضای اغنیا، امانه عدالت بیش‌تر. کوشش کن از خلال حق‌ها گریه‌های



بیچارگان و بداقبالی‌های آن‌ها واقعیت را کشف کنی [...] اگر زن زیبایی برای دادخواهی به نزدت آمد، نگاهت را از اشک‌های او بگردان و به آه و ناله‌های او گوش فرانده، کوشش کن به ماهیت تقاضای او پی ببری؛ اگر می‌خواهی عقل تو در اشک‌های او غرق نشود و تقوای تو در دود آه‌های او خفه نگردد.»

دیوانگی در کجاست؟ کجای این گفته‌ها مضحک است؟ مادر عرصه واقعی بشر دوستی قرار داریم.

ب: سانچو پانزا با خردی همچون خرد سلیمان پیامبر جزیره خود را اداره می‌کند. در نظر اول ممکن است رفتارش مضحک به نظر آید. ابتدا چنین نیست. دلیل آن بسیار ساده است. عدالت راز یک طبقه خاص نیست؛ شناخت قوانین از راه موفقیت در کنکورهایا به دست آوردن دیپلم‌های ریز و درشت کسب نمی‌شود. عدالت به چیز دیگری بستگی دارد. سانچو بهره‌مند از عقل سلیم است، قلب پاکي دارد و اربابش سرمشق و الهام‌بخش او است.

نگاهی به قضاوت او در خصوص شکایت دروغین زن بدکاره جوانی از یک بزچران بیندازیم. زن جوان از بزچران جوان شکایت می‌کند که به زور از او هتک ناموس کرده است:

«زن گریان و نالان خود را به پای سانچو می اندازد و فریاد می زند: «ای حاکم بزرگوار به دادم برسید! اگر در روی زمین به دادم نرسید، در صحرای محشر دامتتان را خواهم گرفت. ای حاکم بزرگوار، این مرد بدنهاد مرادر میان صحرا غافلگیر کرد، در چشم به هم زدنی از جسم من سوءاستفاده کرد، همچون کهنه بی مقداری رهایم کرد. آه! پروردگارا چه قدر بدبختم! او گنجینه ای را که من بیست و سه سال تمام از آن در برابر راهزنان، مسیحیان، هموطنان و تمام بیگانگان محافظت کرده بودم از من ربود و به یغما برد، به دادم برسید.»

۶۷

بلافاصله بعد از تمام شدن این گفته ها، سانچو به بزچران دستور می دهد بیست سکه به زن بدهد. بزچران با اندوه بیست سکه را به زن می دهد و زن بدکاره جلسه رسیدگی را ترک می کند. به محض این که زن از جلسه خارج شد، سانچو به بزچران که به سر نوشت غم انگیز خود می گریست و معلوم بود قلب و چشمانش به دنبال پولی بود که از دستش رفته بود گفت: «برو و پول را چه زن بخواند و چه نخواهد از او بگیر و بعد هر دو به این جا بیایید.»

بزچران به دنبال زن می رود و هر چه سعی می کند پول را از او بگیرد موفق نمی شود و هر دو به نزد سانچو باز می گردند:

«خواهر من، اگر فقط نیمی از همین شجاعت و همین استقامتی که تو برای حفظ کیسه پولت به خرج داده ای برای دفاع از جسم خودت به خرج می دادی، هر کول هم نمی توانست به زور تو را تصاحب کند.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

همه چنین قضاوتی را تحسین خواهند کرد. ♦♦♦

